

نقد و بررسی آثار  
سلین

- بررسی مجموعه آثار سلین / دکتر مهشید نونهالی
- جهان داستانی سلین / مهدی یزدانی خرم
- تریلوژی سلین / فرانسوا ژیبو / سروش حبیبی
- سلینی دیگر / هانری گودار / خجسته کیهان

لوئی فردینان سلین

بررسی کتابهای: گفتگوهای با پرفسور ایگرک - باله‌هایی  
بی‌آهنگ و بی‌شخص و بی‌چیز - از این قیصر به آن قصر - پل  
لندن - معرکه - مدرسه اجساد - گروه آدمکها - زندگی و اثر  
فیلیپ ایگناسی زبلوایس - سحر و خیال زمانی دیگر - شمال  
- سفر به انتهای شب و مرگ قسطنطنیه.

۱. گفتگوهای با پرفسور ایگرک (*Entretiens avec le professeur Y*) که در ۱۹۵۵ منتشر شد. پرفسور ایگرک، که در نیمه‌های کتاب به سرهنگ رزدا<sup>۱</sup> تبدیل می‌شود اما همچنان عروسکی زمخت باقی می‌ماند، قرار است که با نویسنده مصاحبه کند. در واقع، پرفسور توپ مشت‌زنی نویسنده است. نویسنده از بلاهت مخاطب خود استفاده می‌کند و سخنان تند بر زبان می‌آورد. چون سخنانش درک نمی‌شود، مخالفتی هم پیش نمی‌آید. اما آن آدمک، طی صفحات کتاب، مضحک‌تر از پیش می‌شود و آن به اصطلاح مصاحبه، به لودگی خلاصه‌ای بدل می‌گردد. این کتاب فرعی از آثار سلین درخشان و روان است؛ چیزی که در آثار او به ندرت دیده می‌شود. خشم او، مانند هر خشم دیگری، با بی‌ملاحظگی بیان شده است. اما جای گلایه نیست، زیرا اگر خرد از دست می‌رود، در عوض همه چیز طبیعی و بدیع است. و چه هنری در گفتگو به کار رفته است! سلین از اینکه زبانش را به قول خود «اختراع کرده» است، به خود می‌بالد. اگر تا آنجا پیش نمی‌رفت که همه آفریده‌های هم‌تاهای خود را خوار شمارد، این غرور کاملاً بجا بود؛ زیرا زبان او سرشار از طعم و حرکت و فریحه است.

۲. باله‌هایی بی‌آهنگ و بی‌شخص و بی‌چیز (*Ballets sans musique, sans personne, sans rien*) که در ۱۹۵۹ منتشر شد. سه متن از پنج متن این کتاب پیشتر در هیچ و پوچ برای یک کشتار وجود داشت. سلین، مدتی بعد، هنگامی که مشغول نگاشتن آخرین این متنها بود، که در آن نظامیان را مسخره و استفاده از بمب را محکوم می‌کرد، به زندان افتاد. چون آزاد شد، چنین نوشت: «در این وقت، در ۲۰ دسامبر ۱۹۴۵، مؤلف دچار مشکل کوچکی شده است: متوقف شدن دست‌نوشته، از سرگرفتن دست‌نوشته در ۲۰ ژوئن ۱۹۴۷» و اثرش را به خوبی به پایان برد. همان‌گونه که عنوان کتاب نشان می‌دهد و به خوبی سرخوردگی نویسنده را از این شکست بیان می‌دارد، نوازندگان و رقصندگان کر شدند و رقصها در حد قصه باقی ماندند. خواندن این قصه‌ها دلکش است. در کنار مردم‌گریزی شیطنت‌آمیز، مهربانی‌ای به چشم می‌خورد که سلین ما را بدان عادت نداده است. این انسان ترش‌رو در عمق وجود خود عشق کودکانه بزرگی را حفظ کرده بود، عشقی معصوم و ساده‌دلانه، ناب و زلال که به کار عالم پربان می‌آمد. چون بدبختیهای زندگی او را احاطه کرده بود، جاذبه‌ای که عوالم فوق طبیعی بر او اعمال می‌کرد در نوشته‌های دیگر او صرفاً به شیوه‌ای بسیار نرم و به شکل دلنگی جگرسوزی پدیدار می‌شود. عشقی که به رقص نیز داشت، با برانگیختن میل او به تجسم مضمونهای باله، به او امکان می‌دهد که خود را به دست این گرایش قلبی خود بسپارد. و او این کار را جسورانه و بی‌هیچ ندامتی انجام داده است. واژه‌هایی که برای به دست دادن طرح کلی دکورها به کار برده است و سایه‌های زیبا یا مسخره‌ای که چنان تند و تیز تجسمشان می‌بخشید و اگر ظهورشان را در زندگی سرشار و ناپایدار صحنه شاهد می‌بود خوشحال می‌شد، با چنان حدتی و چنان جذابیتی می‌رقصند که معجزه‌آسا دارای حقیقت می‌شوند: آنها برای خلق باله‌های درخشان، تنها به کمک جادوی خود، نه به موسیقی نیاز دارند و نه به هیچ چیز و هیچ کس. تصور این نکته لذت‌بخش است که نویسنده آن همه رمانهای افسون‌کننده اما افسرده و سرخورده، مؤلف این کتاب کوچک و شادی‌بخش نیز باشد.

۳. قصر به قصر (*D'un chateau l'autre*) که در ۱۹۵۷ منتشر شد. نویسنده از مرز شصت سالگی گذشته است و مدام این را تکرار می‌کند، اما ذره‌ای از شور و حرارت خویش را از دست نداده است. تکرار می‌کند و دست‌بردار هم نیست. حتی کاملاً به این امر آگاه است، چندان آگاه که در صورت لزوم بدان مباحثات هم می‌کند. هر وقت میلش

بکشد، بی هیچ تشویشی اعلام می‌دارد که خرف شده است. عمو سلین کلمات را صریح بیان می‌کند. حتی چنان صریح که بهتر است آن را چندان هم جدی نگیریم. قطعاً خودش به یک‌دهم آن هم معتقد نیست. سلین قبل از هر چیز بازیگر است. ارزش او در خُلق و خوی‌اش و در ابراز شخصیت است. با چنین خصوصیتی، هیچ چیز استثنایی در وجود او نیست. اما در میان هزاران فرانسوی متوسط که به او شبیه‌اند، برتری سلین در قریحه هنری اوست؛ قریحه‌ای که از آن استفاده و سوءاستفاده کرده است.

ماجرای این رمان در سه قصر روی می‌دهد که گذار سلین بدانها افتاده است و سه مرحله پیاپی از زندگی پرفراز و نشیب او را تصویر می‌کند؛ سه مرحله واپسین را. در میان راه سیگمارینگن<sup>۱</sup> و ویلای بلووا<sup>۲</sup>، زندان و بیمارستان کپنهاگ چون اقوامی فقیر جلوه می‌کنند، زیرا سلین سخن چندان برای گفتن در این باره ندارد. به نظر می‌آید که در آنجا، به دلیل عدم تحرک، زجر بسیار کشیده است. سلین نویسنده، زمانی در وضع مناسب خویش است که به چپ و راست برود، خسته شود و از پا درآید، یا مجبور شود که از شر جماعتی مزاحم خلاص شود. تفکر و تحلیل کار او نیست. به مایه‌ای غنی نیاز دارد تا از آن بهره‌برداری کند، به زندگی و جنب و جوش نیاز دارد تا دست به کاری بزند. به همین دلیل، موفق‌ترین و مهیج‌ترین صفحات این کتاب قسمتهایی است در توصیف جماعت اندکی که در اواخر جنگ، به دنبال پتن<sup>۳</sup> و دولت او، در دهکده سیگمارینگن گرد آمدند. سبک نگارش سلین، با سیاق مردمی و تکرارهای ماهرانه آهنگین و ریشخند و اغراق‌هایش، تقلید طنزآلودی است از لحن حماسی. این مغلق‌گویی که به ظاهر ساده‌لوحانه است به کار برجسته نمودن و در عین حال قبولاندن چیزهایی می‌آید که در همه جا می‌بینند: دل‌آزایی رقت‌انگیز، مضحکه، لثامت، زشتی. اینجا کافی است که به قلب آن جماعت بزند. پناهندگان که دم به دم سراسیمه‌تر می‌شوند از همه سو هجوم می‌آورند، غذا و زغال و اتاق و دارو و مکان شست و شو، همه کم آمده است. هواپیماهای متفقین منطقه را می‌کوبند. ظالمان دون پایه آلمانی، مشوش اما هنوز گستاخ، به ضرب تازیانه نظم را برقرار می‌کنند. دخترانشان در ایستگاه راه‌آهن پرسه می‌زنند و آنجا قطارهای انباشته از سربازان بی‌کار مدام در آمد و رفت‌اند. هنگامی که ناشناخته‌ها و بی‌درجه‌ها این پا و آن پا می‌کنند و منتظر توزیع خیالی نان‌اند، مارشال و وزرایش پشت هم و با رعایت سلسله مراتب به گردش می‌پردازند. دریاسالاری تازه‌کار، دوربین به

1. Sigmaringen

2. Bellevue

3. Pétain

چشم، دانوب را زیر نظر دارد. هر وقت که به خیال خود ناوگان روسی را می‌بیند، و غالباً هم چنین می‌شود، دستور عقب‌گرد می‌دهد. لاوال، به ازای کمی سیانور، نویسنده را به حکم‌رانی سن‌پیر<sup>۱</sup> و میکلون<sup>۲</sup> منصوب می‌کند. اسقفی زاهد را و سفری به پروس را در همان قطاری که شاه ایران بایستی، طی دیداری رسمی در ماه اوت ۱۹۱۴، سوار آن شود، به همهٔ اینها بیفزاید و آن وقت قبول خواهید کرد که وقایع‌نگاری در این اثر غنی است و غالباً بسیار مضحک است؛ مضحکه‌ای غلوآمیز که با وجود این هرگز به سخافت نمی‌انجامد. سلین کاریکاتوریست بالفطره است. به عکس در بلوو، نویسنده چون انسانی وحشی زندگی می‌کند. به همین دلیل مجبور می‌شود که بیش از حد مبهم و کلی سخن بگوید. اما از شدت سرزنشهای بی‌شمار، سرانجام تصویری بسیار دل‌انگیز از خویش به دست می‌دهد. او از زمرهٔ کسانی نبود که جاودانه جوان می‌مانند؛ این وضع نیاز به انعطافی دارد که سلین فاقد آن بود. در شصت و سه سالگی، مردی عبوس و خمیس و کج خلق و ترش‌رو و مردم‌گریز است و تنها مؤانست سگهای درشت هیکل و گربه‌ها و جوجه‌تیغی‌اش را تاب می‌آورد. در نتیجه، ناگزیر به پیرمردی تبدیل شده است. اگرچه قیل و قال و نقض عقاید به خودی خود ارزشی ندارد، صحت گزارش حتی بیش از صراحت بدیع در بیان مؤثر می‌افتد. شخص سلین را در این اثر می‌بینیم. او با نمایاندن وجودش خود را تحمیل می‌کند و همین باعث تبرئه‌اش می‌شود. هنر سلین در عرضه کردن مصالحی خام است که دیگران، به کمک فاصلهٔ زمانی و بنا تنظیم و ترکیب هنرمندانه، اثری بی‌شک موزون‌تر، اما تقریباً به همان نسبت سردتر و بی‌مزه‌تر، خلق می‌کنند. قدرت آفرینندگی سلین ابتدایی اما عظیم است.

۴. پل لندن (*Le Pont de Londres*) این رمان دنبالهٔ گروه خیمه شب بازی است که بلافاصله پس از آن نوشته شده و از همان دست است. چون سلین در ۱۹۴۴ پاریس را به عجله ترک گفت، دست‌نوشتهٔ این اثر را گم کرد و گمان برد که از میان رفته است؛ و پل لندن در ۱۹۶۴، پس از مرگ او، منتشر شد. در پایان گروه خیمه شب بازی، فردینان جوان، که در لندن پرسه می‌زد، با شخصی به نام سوستن دو رودیانکور<sup>۳</sup> برخورد کرده بود که او را به وعده‌های شگفت فریفته بود. همان گونه که قابل پیش‌بینی است، آن شخص به وعده‌های خود عمل نمی‌کند و سفر پر سروصدا به تبت بی‌هیچ قرار

1. Saint-Pierre

2. Miquelon

3. Sosthène de Rodiencourt

مشخصی به تعویق می‌افتد. سوستن و فردینان، به عوض رفتن و گردآوردن ثروتی افسانه‌ای، در خانه سرهنگ بازنشسته‌ای مستقر می‌شوند که عاشق ماسکهای گاز است، و این عشق را مقامات نیز تشویق می‌کنند. آنها مسابقه‌ای ترتیب داده‌اند و به اختراعات معتبر در این زمینه جایزه می‌دهند. باید بی‌وقفه کار کرد، خاصه اینکه شرایط مسابقه بسیار سخت است. داوطلبان که ماسک بر چهره دارند، باید زمانی را با گازهای مختلف که ماهرانه انتخاب شده است سرکنند. به کسانی که صدمه کمی ببینند، برای دل‌جویی مبلغ اندکی داده می‌شود و کسانی که شدیداً صدمه ببینند مبلغ بیشتری به عنوان غرامت دریافت می‌کنند؛ کسانی که سالم از آزمایش بیرون آیند سیل سفارش به سویشان سرازیر می‌شود، و اما کسانی را که بمیرند فقط و فقط به طور رایگان دفن می‌کنند. سرهنگ و فردینان یکدیگر را خصمانه نگاه می‌کنند، زیرا فردینان هیچ علاقه‌ای به ماسک و به گاز ندارد و مایل است که فقط خریده‌ها را انجام دهد. ضمناً دزدی کوچکی مرتکب شده است و اگرچه، برخلاف انتظارش، او را به دست پلیس نمی‌سپارند، آشکارا نشان می‌دهند که اعتماد چندانی به او ندارند. اما سرهنگ برادرزاده‌ای دارد که دختری است بسیار جوان (چهارده ساله) و موبور و سرزنده و دوست‌داشتنی. فردینان دیوانه‌وار عاشق او می‌شود، به طوری که هرگز بدین گونه عاشق نبوده است. به خاطر او (و البته به خاطر خانه و معاشی که سخاوتمندانه در اختیارش گذاشته‌اند و از کیفیتی عالی برخوردار است) تردیدی در ماندن نمی‌کند، اگرچه نگرانیهای شدید و در عین حال مبهمی در دل دارد. شبی که با آن دختر به باغ رفته است و در گوشش نغمه عشق می‌خواند، هیاهویی شیطانی کارش را متوقف می‌کند. سرهنگ و سوستن، برای آزمایش ساز و برگشان، گازی را تنفس کرده‌اند که دیوانه می‌کند. در نتیجه، آزمایشگاه را به میدان جنگ تبدیل کرده‌اند. هر چه به دستشان می‌رسد، با لذت به این سو و آن سو می‌اندازند و خرد می‌کنند. همه چیز را یا زیر پا لگدمال می‌کنند یا از پنجره به بیرون می‌افکنند. صبح فردا، چون دیوانگی از سرشان پریده است، شجاعانه تصمیم می‌گیرند تا همه چیز را دوباره از صفر شروع کنند. فردینان و ویرجینیای جوان، که مبلغ مناسبی در اختیارشان گذاشته شده است، مأمور می‌شوند تا به همه فروشندگان سر بزنند. اما مرد جوان به آشنایان قدیمی برمی‌خورد و همه با هم به سراغ کافه‌ها و رستورانها می‌روند. سپیده‌دم، خسته و با دست خالی، به خانه برمی‌گردند و خواهرزاده، جلو جمع پیشخدمتها، کتک جانانه‌ای نوش جان می‌کند. برای دوستش زندگی راحت اما کسل‌کننده‌ای آغاز می‌شود. فردینان دیگر جرئت نمی‌کند که به ویرجینیا نزدیک شود و با او حرف بزند. حتی جرئت

# Céline Rigodon



نمی‌کند که به او نگاه کند، زیرا غمی که بر چهره کودکانه او می‌خواند غصه‌دارش می‌کند. سوستن و سرهنگ، از صبح تا نیمه شب، فعالانه به ابزار جدیدی که فراهم آورده‌اند ور می‌روند. فقط به وقت غذا خوردن ظاهر می‌شوند. اما به تدریج که آن لحظه شوم نزدیک می‌شود، یاسی هرچه عمیق‌تر وجود رودیانکور را فرامی‌گیرد. شبهایی که زیاد خسته نیست، با سماجت به انجام دادن بعضی رقصهای مقدس می‌پردازد تا یکی از خدایان را به آمدن به سوی خود برانگیزد. می‌کوشد تا آنها را یکی پس از دیگری مجذوب کند. هیچ کدام صدای او را نمی‌شنوند. اما ناگهان معجزه رخ می‌دهد و یکی را به چنگ می‌آورد. به همراه او... راستی چه بکنند؟ حیران مانده است. چه بکنند؟ پای تلفن، به چند تنی که دوست نمی‌دارد ناسزا بگوید. اینکه چیزی نیست. سرانجام تصمیم می‌گیرد که در میان کوچه، دور و بر ترافالگار اسکوئر، بر قصد. به فردینان گفته است که همه مردم به دنبالش می‌آیند و او را طلب می‌کنند و بر تخت قدرت می‌نشانند و صلح می‌کنند. اما طبیعتاً، نتیجه کار ایجاد راه‌بندانی عظیم است و ابتدا تهییج مردم به خنده و فریاد و سپس تهییج پلیس. با چهره‌ای آماس کرده و پاهای خشک شده از درد، در حالی که فردینان زیر بازویش را گرفته است، در وضعیتی رقت‌انگیز به خانه بازمی‌گردد. فردینان نیز با خبر ناخوشایندی روبه‌رو می‌شود: ویرجینیا باردار شده است. در این گیر و دار، سرهنگ ناپدید می‌شود. روزها می‌گذرد بی‌آنکه هیچ خبری از او برسد. پس فردینان تصمیم می‌گیرد به جای دوری بگریزد و سوستن و خواهرزاده سرهنگ را با خود ببرد. با ناخدای یک کشتی اقیانوس پیما وارد مذاکره می‌شود، اما ناخدا فقط خود او را می‌پذیرد. نه پیرمردی، نه دختر جوانی، فقط خودش تنها. مرد جوان آن قدر میل به رفتن دارد که هیچ ندای وجدانی مانعش نمی‌شود. اما سرنوشت چیز دیگر رقم زده است. در کافه بندر با گروه روسپیان و پاندازانی برخورد می‌کند که پیش از رفیق شدن با سوستن با ایشان رفت و آمد داشت. و سه یار، پس از شبی خوش‌گذرانی، مرحله به مرحله به خانه مرفه سرهنگ بازمی‌گردند.

اگر سلین نیمی از این رمان می‌کاست، شاهکاری به وجود می‌آورد. البته پل لندن بجز مضحکه از کیفیات دیگری نیز برخوردار است. در این اثر، با آمیزه بسیار خوبی از شناخت درست انسانها و طراوت و تازگی روبه‌رویم. بجز ویرجینیا، که معصومیت ناشی از بی‌قیدی را با ملاطفتی شگفت‌انگیز توأم دارد، همه قهرمانان این داستان خودخواه‌اند، اما به سبب ضعف نفس و نه بر اثر خبث طینت. سختی زندگی اگرچه این



ضعف را معذور نمی‌دارد، دلیل آن را روشن می‌سازد. سلین چنان این ضعف را درک می‌کند که حاضر به سرزنش کسی از این بابت نیست. این مردمان بی‌اراده و سست عنصر، ناآگاه و زودخشم و مضحک، می‌کوشند تا هر طور که بتوانند زندگی کنند و کمی آرامش و شادی به دست آورند. آنها نمی‌توانند در برابر کشش یک شیرقهوه مقاومت کنند. نویسنده نیز با شهامت نظر خود را در این باره بیان می‌کند. او به این وضع می‌خندد. و خنده نزد او بهانه‌ای برای چشم‌پوشی است و شکل مبدل رقت قلب و ترحم. افسوس که او نیز به کمبود قطعیت و اتقان دچار است و تسلیم زیاده‌گویی خود می‌شود. همه صحنه‌ها چنانچه کوتاه‌تر می‌شد، از کیفیت بهتری برخوردار بود. اگر نویسنده در پرداخت صحنه‌ها افراط نمی‌کرد، ارزش صراحت تصویرهایش و مسخرگی‌اش و طعم تقلیدناپذیر بیانش بیشتر شناخته می‌شد.

۵. جنگ (Casse-pipe) این رمان را، که باید دنباله مرگ قسطنطینی بود، در ۱۹۳۶ آغاز کرد. دست‌نوشته آن در روزهای نجات فرانسه گم شد. با این حال، حدود صد برگ از آن پیدا شد و نخستین بار در ۱۹۴۹، یعنی زمانی که سلین هنوز در تبعید به سر می‌برد، انتشار یافت. به یاد می‌آوریم که در پایان مرگ قسطنطینی، فردینان جوان که بار دیگر بی‌کار و تا حدی از اوضاع دل‌زده شده بود، با عمویش، ادوارد، درباره خدمت در ارتش سخن می‌گفت. این کتاب، نخستین شب اقامت فردینان را در پادگان نقل می‌کند. شبی است وهم‌انگیز. در حدود ده مرد، در اجرای اوامر دو درجه‌دار خرف و می‌خواره که مدام ناسزا نثار آنان می‌کنند. بارها و بارها دور حیات بزرگ غم‌افزایی که درست سنگ‌فرش نشده است و باد و باران در آن هیاهو به راه انداخته‌اند، قدم دو می‌روند. چون سرخوخته رهایشان می‌کند، به اسطبل پناه می‌برند. و پس از آنکه، خیس و سراپا گل آلود، سرانجام به دسته قراولان می‌رسند، دیگر وقت بیداری‌اش است. این روایت مختصر، که به سبکی مقطع و عامیانه و خشن نوشته شده است و صرفاً شامل توصیف‌های کوتاه اما برجسته و خطابه‌های بلند خشماگین است، زندگی نظامی را شدیداً به طنز می‌کشد. حماقت و بی‌نظمی بر داستان حاکم است. سرخوخته، که اسم شب را فراموش کرده است، جرئت نمی‌کند قراولانی را که خود قرار داده است، تعویض کند. مافوقش بر اثر مستی مفرط به حمله صرع دچار می‌شود و سرخوخته، با ریختن چندین سطل آب بر سر او، مدعی معالجه‌اش می‌شود. در این حال، نگهبان اسطبل، که کارش فقط ناله و شکایت است و گردآوری پول از فروش دوباره شراب، قادر به مهار کردن اسبها نیست و اسبها هم بیش از

یک دسته دانش آموز بدون مراقب، سروصدا و بی‌نظمی می‌کنند. البته، این اثر طرح‌گونه با تابلو وسیعی که می‌شد از آن به دست داد فاصله بسیار دارد، اما، در حد اثری فرعی از نویسنده‌ای بزرگ، عاری از فایده نیست. مبالغه بدیع در به تصویر کشیدن حرکت بی‌نظم و ناهنجار جمعیت پیش‌زمینه‌ای بر نور هانس است و دست‌نوشته جنگ، که معلوم نیست چگونه محفوظ مانده است، بیشتر آن اثر را به خاطر می‌آورد تا مرگ قسطی را.

۶. مدرسه جنازه‌ها (*L'Ecole des cadavres*)، هجوی تند که در ۱۹۳۸ منتشر شد و به دنبال هیچ و پوچ برای یک کشتار نوشته شده است و، متأسفانه، از همان دریافت ناشی می‌شود. انتقادهای تند و تفرآمیز و سنگین و یکنواخت در آن بسیار دیده می‌شود؛ چنان مبالغه‌آمیز که حتی ضدیهودیان و فاشیستهای تمام عیار نیز، که با سروصدای زیاد هیچ و پوچ را تحسین کرده بودند، ناراحت شدند. نویسنده از چپ و راست سرزنش می‌کند: یهودیان را، کمونیستهای روس را (که به گفته او همگی یهودی‌اند، و عکسهایی برای اثبات گفته خود ارائه می‌دهد)، ایتلیجنت سرویس را، و سرانجام فرانسویها را، که به عقیده او همگی «یهودی زده» یا فراماسون‌اند و فریب‌خورده و راضی. تعجب می‌کند از اینکه اسرائیلی‌های سراسر جهان، آشفته از کشتارهایی که نازیها آغاز کرده‌اند، در پی وحدت باشند، و این را دلیلی بر امپریالیسم می‌داند. تنها به آلمانیها نظر لطف دارد؛ مدتها بر تجزیه امپراطوری آلمان، که با معاهده وردن<sup>۱</sup> (۸۴۳) به تصویب رسید و باعث جدایی دو کشور شد، افسوس می‌خورد. به نظر او، این تجزیه منشأ تمام بدبختیهای اروپا به طور اعم و فرانسه به طور اخص است. نمایش چنین سفاهتی که حتی شایسته قهوه‌خانه سرگذر هم نیست، با وجود بیانی مناسب، خواننده را متأثر و خسته می‌کند. گویی نویسنده از تندوتیزی خویش سرمست می‌شود. انسان احساس می‌کند که او دوست دارد هرچه بیشتر بر آن تندوتیزی بیفزاید، مانند لاف‌زنی مبتذل که استهزای مبالغه‌آمیزش شنونده ساده‌دل را متحیر می‌سازد. البته خودجوشی و گرمی بیشتری در متن احساس می‌شود، اما همین موجب می‌شود که بیش از حد اغراق‌آمیز جلوه کند. تکرار یهوده‌واژه‌ها، خصوصاً واژه‌های رکیک، از قدرت آنها می‌کاهد. آتش بی‌مایه با افزودن مشتاقانه فلفل خوش‌مزه نمی‌شود. آثار جدال برانگیز سلین، علاوه بر هیچ و پوچ و مدرسه جنازه‌ها، دو کتاب دیگر را نیز دربر می‌گیرد: گناه من<sup>۲</sup> (۱۹۳۶)، مقاله تحقیقی

1. Verdun

2. Mea culpa

کوتاهی دربارهٔ مضمونهای مشابه و مخمسه<sup>۱</sup> (۱۹۴۱)، کتابی مبهم که در آن سلین به شیوهٔ خود از شکست نتیجه‌گیری می‌کند.

۷. گروه خیمه شب بازی (*Guignol's Band*) که در ۱۹۴۴ منتشر شد. در فصل نخست، سلین، به زبان پیچیده و با عباراتی سرریخته، بمبارانی را توصیف کرده است که به منزلهٔ پیش‌غذاست. گویی سلین، در آغاز برخی از کتابهایش، خود هیچ نمی‌دانست که از چه سخن خواهد گفت و تند و تیز به دنبال موضوعی، وضعیتی اندیشه‌ای می‌رفت، حتی اگر مجبور می‌شد که بی‌درنگ آن را رها کند؛ خواه به این دلیل که از نفس می‌افتاد یا ناگهان متوجه می‌شد که داستان دیگری برای گفتن دارد و با آن صدها صفحه را پر خواهد کرد. در فصلی دوم گروه خیمه شب بازی به لندن می‌رویم و به روزهای جنگ ۱۹۱۴، و همان جا می‌مانیم. نویسنده از دوران نقاهت خود استفاده کرده است تا به آنجا بگریزد. دوستی که در بیمارستان با او آشنا شده است و سرانجام به دلیل قطع عضو عمدی تیرباران می‌شود، آدرس عمومی خود را، به نام «کاسکاد»<sup>۲</sup>، به او داده است. این شخص پانداز است و نگرانیهای بسیار دارد. عروس [فرانسه] بی‌نهایت زیباست و همکاران فرانسوی کاسکاد (به نظر می‌رسد که پایتخت انگلستان از آنان انباشته است)، یکی پس از دیگری، به دلایلی مبهم، دچار تب شدید وطن‌پرستی شده تصمیم می‌گیرند که وارد ارتش شوند. اما مرغدانی‌شان را چه کنند؟ تنها راه‌حل، سپردن آن به دست کاسکاد است. کاسکاد روی ترش می‌کند، اما دلیلی محکم برایش می‌آورند. اگر او خود را کنار بکشد، باید این دختران فرانسه را، این میراث ملی را به ایتالیا بیاورند و اعراب ارزانی داشت. کاسکاد تسلیم می‌شود و شکوه‌کنان قبول فداکاری می‌کند. یکی این جور است و دیگری آن جور، خلاصه اینکه همهٔ دخترها بیشتر از آنکه در بیاورند خرج دارند. کاسکاد هم، که بازیگری آزموده و مردی مجرب است و می‌داند با پلیس انگلستان (که بازرس میدوز<sup>۳</sup> بی‌سروصدا اما فراموش‌ناشدنی نمایندهٔ آن است) چگونه کنار بیاید، دوست دارد ادای سلطانها را در بیاورد. واقعیت این است که بدش نمی‌آید همیشه جماعتی دورش باشند. اما خواجه‌ای کم دارد تا نظم را در حرمسرا برقرار سازد؛ این خانمها عادت ناخوشایندی دارند که به پروبای هم بیچند و چوب توی آستین هم کنند! شخصی به نام بورو<sup>۴</sup>، که از سر نیاز بیانو می‌نوازد و از سر میل به شیمی می‌پردازد، علاقهٔ شدیدی به وسایل قابل

1. Les Beaux Drops

2. Cascade

3. Meadows

4. Boro

انفجار دارد و همین نکته نویسنده را مجبور می‌کند تا نزد سلطانی مستقر شود که حرفه‌ای متفاوت با کاسکاد اما همان‌قدر پرمفعت دارد: این سلطان تیتوس وان کلابن<sup>۱</sup> است که در ازای گروه پول قرض می‌دهد. وان کلابن به شیوه شرقیها لباس می‌پوشد، پنجره‌هایی را که به پارکی بسیار زیبا مشرف‌اند باز نمی‌کند و در میان خرده‌ریزهایی عجیب و غریب زندگی می‌کند و موسیقی را دوست دارد. و بورو همیشه حاضر، بی هیچ خجالتی از این تنها نقطه ضعف بهره‌برداری می‌کند. هرگاه علاقه‌اش به تئاتر و میلش به الکل فرصتی باقی گذارد، «کدبانوی» محترمی، دستکش به دست و تور بر چهره، به نوک انگشتان کمی گرد و خاک به هوا بلند می‌کند. اما وجود بورو سرانجام با انفجار همراه است. نویسنده از کام مرگ می‌گریزد و، چون می‌ترسد که به جای آن نوازنده بی‌شرم پیانو دستگیر شود، با عجله به کنسولگری فرانسه می‌رود و داد و فریاد راه می‌اندازد که فرار کرده است و حالا شرم دارد و مایل است که به جبهه بازگردد. حرارت به خرج دادن کمی غلوآمیزش باعث می‌شود که به زور سرریزه اخراجش کنند. و بدین ترتیب، با آدمکی دیگر روبه‌رو می‌شود، با سوستن دورودینکور<sup>۲</sup>. سوستن که شیفته زنی پرحرارت اما نسبتاً جوان شده است، رؤیای سفری خارق‌العاده به تبت را در سر می‌پروراند. تنها عیب این رمان، آغاز کمی مبهم و کمی تهی آن است. گاهی به نظر می‌آید که سلین به نوشتن خود گوش فرا می‌دهد. اما این دیری نمی‌پاید. لندن و بورو و کاسکاد را می‌یابد و دیگر باز نمی‌ایستد. سلین هنر نقل کردن را می‌داند. نه مانند کسی که پشت میز خود در برابر صفحه کاغذی مرغوب نشسته است، بلکه مانند کسی که با شنوندگانی مسحور و متحیر و ستایشگر سخن می‌گوید. سلین گویی دهانهای گشاده از حیرت و چشمهای شگفت‌زده و هیاهوی خنده‌ها را می‌بیند. و همین او را برمی‌انگیزد و جزئیات تازه‌ای به ذهنش می‌آورد که عجیب‌تر از پیش، اما همواره مجذوب‌کننده‌اند. سلین هرگز دورینش را از سر اتفاق به سوی چیزی نمی‌گرداند: پیش از آنکه چیزی را بزرگ کند، می‌داند که چگونه به مشاهده آن پردازد. چنین خصوصیات نادری، به این اثر که در آن شوخی و تلخکامی همپای یکدیگرند قدرتی مقاومت‌ناپذیر می‌بخشد.

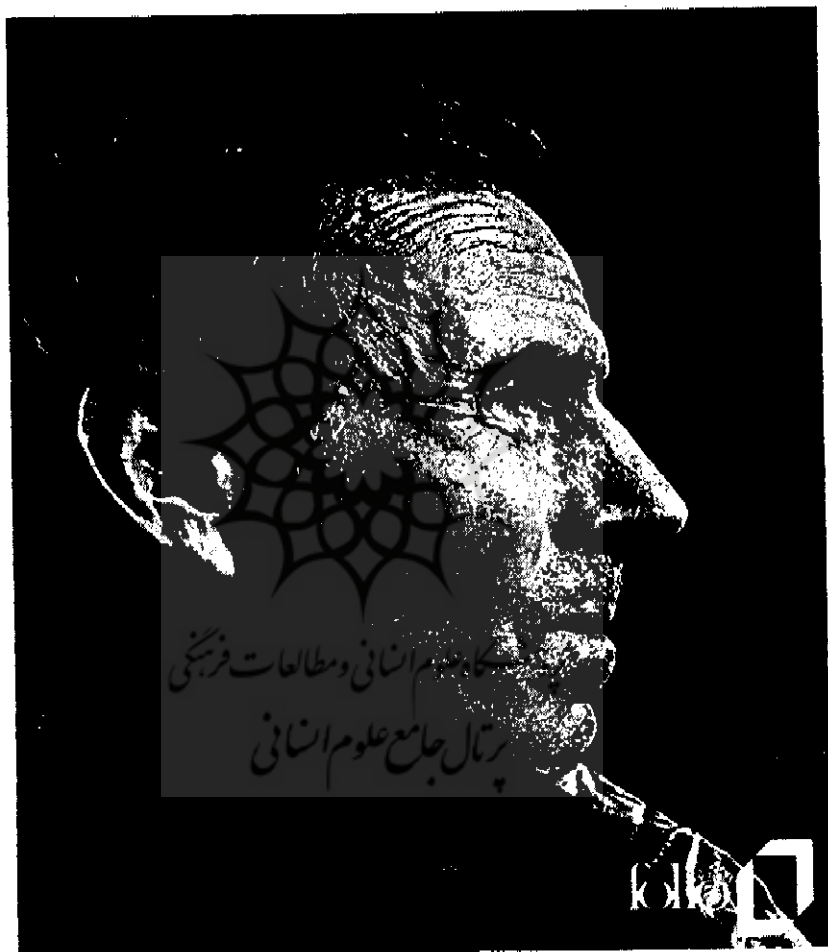
۸. زندگی و اثر فیلیپ ایگناس زملوایس (*La Vie et l'oeuvre de Philippe Ignace*)

*(Semmelweis)* اثری که سلین در ۱۹۳۷ منتشر کرد. این اثر پایان‌نامه تحصیلات پزشکی سلین است درباره این دانشمند مجار که از پیشاهنگان راه پاستور شمرده می‌شود.

1. Titus Van Claben

2. sosthène de Rodiencourt

# Céline D'un château l'autre



کتابخانه انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



Texte intégral

موضوع بسیار خوب انتخاب شده بود. نخست از این رو که سرنوشت غم‌انگیز زملوایس ممکن نیست کسی را تحت تأثیر قرار ندهد و دیگر اینکه سلین با توجه به روحیه خاص خودش یکی از بهترین زاویانی بود که قهرمان خود را پیدا کرده بود. زملوایس در آغاز سال ۱۸۴۶ به عنوان استاد جراحی و دکتر در مامایی مأمور خدمت در یک زایشگاه شد. «تب نفاسی» در آنجا بیداد می‌کرد؛ با این همه، زنانی که این اقبال را داشتند که در بخش پزشکی به نام بارچ<sup>۱</sup> بستری شوند کمتر می‌مردند تا زمانی که در بخش پزشکی دیگری به نام کلین<sup>۲</sup> بستری شده بودند. و چون طبعاً همهٔ بیماران بخش بارچ را انتخاب می‌کردند، برای اینکه بخش دیگر خالی نماند، مسئولین زایشگاه بیماران را به نوبت به یکی از این دو بخش می‌فرستادند. زملوایس دستیار کلین بود که تعداد زیادی از دانشجویان را به کار گماشته بود و حال آنکه در بخش دیگر، بیشتر قابله‌ها مشغول کار بودند. دستیار جوان پی برد که به دلایل اسرارآمیزی تب نفاسی همراه دانشجویان ظاهر می‌شود. پس از تحقیقات فراوان، تصادفاً این فکر به مغزش راه یافت که از آنها (که دستهایشان قبلاً بر اثر تشریح اجساد آلوده شده بود) بخواهد که دستهایشان را بشویند. اما، کلین نه این فکر تازه را می‌پذیرفت و نه پررویی و جسارتی را که دستیار پرشورش را به آن متهم می‌کرد. از این رو، عذر او را خواست. چند ماه بعد یکی از دوستان زملوایس بر اثر آنکه در اثنای یک تشریح دستش بریده بود مرد. این حادثه برای پزشک جوان مجار هشدار می‌بود. او که به بخش بارچ منتقل شده بود، دانشجویان را مجبور کرد که دستهایشان را (پس از تشریح) با محلول کلرور آهک بشویند. مرگ و میر در بخش کاهش یافت، اما به کلی از میان نرفت. او به این نتیجه رسید که مسئولیت تب فقط به گردن اجساد نیست و ضد عفونی کردن دست را به همه تحمیل کرد. نتیجه فوق‌العاده بود. اما، زملوایس به تئوری توجهی نداشت. میکروبها را بی‌آنکه بشناسند شکست داده بود. نه در اتریش و نه در کشورهای دیگر، هیچ کس نمی‌خواست متقاعد شود. ادعا می‌کردند آمارهایی که او منتشر کرده است اگر هم دروغ نباشد، اشتباه است. او را دوباره اخراج کردند. مجبور شد به بوداپست بگریزد، پنهان شود و خاموش بماند. پس از سالها سرانجام برای خودش صاحب زایشگاهی شد. ترتیبی دادند که او بتواند با سروصدا اعلام کند که حق داشته است. دستوره‌های او را مراعات نکردند؛ حتی تصور می‌رود که عمداً زانوهای او را آلوده کردند، زیرا تعداد مرگ و میر در زایشگاه فزونی گرفت. زملوایس که همیشه بی‌دست و پا و زودخشم بود، دیوانه شد. در ۱۸۶۵، در یک سالون تشریح، چاقوی جراحی را

1. Bartch

2. Klin

برداشت و در حالی که کلمات نامفهومی زیر لب می‌گفت جسدی را تکه تکه کرد و دست خودش را هم برید. عفونت این زخم به تدریج خونش را مسموم کرد و او را کشت. سلین وقتی که این ماجرای دهشتناک و واقعی را نوشت هنوز جوان بود. سبک کتابی و حتی کمی دانش آموزی داشت که در عین حال ساده و روان بود. این سرگذشت را، که ناشیانه جریان یافته و هوشمندانه تحلیل شده است، همه کس با علاقه می‌خواند.

۹. افسانه‌ای برای وقتی دیگر (*Fois Féerie pour une autre*) در ۱۹۵۲ منتشر شد. کتاب دوم دارای عنوان خاصی است: نورمانس. می‌دانیم که سلین را به خاطر اعلام صریح هواداریش از نازیها سرزنش کردند و در ۱۹۴۵ که به کپنهاگ پناهنده شده بود، همان جا به زندان افتاد. در افسانه‌ای برای وقتی دیگر، او اقامتش را در زندانهای دانمارک شرح می‌دهد. این کتاب از هم گسیخته و تب‌آلود و شتاب‌زده، هیچ بر سر جزئیاتی از زندگی روزمره بی‌تحرك و یکنواخت درنگ نمی‌کند. اگرچه نویسنده در این اثر سکون اندوه‌زاترین فضاها را عرضه می‌دارد و بر آن تأکید می‌ورزد، که البته کاملاً طبیعی است، اما در بی آن نیست که حال و هوای خفقان‌آوری بیافریند تا خواننده با لذت تمام در بند آن گرفتار آید. سلین خواسته است که تجربه خود را به گونه‌ای کلی‌تر و غرورآمیزتر و سخت شاعرانه‌تر باز نماید. این غرور، این نیاز به مطلق، این بی‌زاری از هرگونه راحتی و هرگونه رضامندی، افسانه‌ای برای وقتی دیگر را از دیگر آثار سلین، که آن همه انسانی و ساده و حتی داستانی است، متمایز می‌کند. فردینان هرزه‌گرد، در مانده در دنیای به شدت محدود زندان، چسبیده بر صندلی خود به زخمهای مقاوم و چرکین، سخت دیگرگون شده و در شمار خویشان شخصیت‌های بکت<sup>۱</sup> درآمده است. اینک او نیز خطابه‌ای درونی از هذیان خود عرضه می‌دارد. اشباح و رؤیایها و همها فوران می‌کنند، ناپدید می‌شوند و باز سر بر می‌آورند و با پافشاری دغدغه‌انگیز و آهنگین درهم می‌پیچند. با این حال، حسی مستعد و برانگیخته در این اثر برجاست (و همین است وجه تمایز قاطعانه سلین با بکت که انسانهای کرم‌گونه‌اش، به لحن خشنی و یکنواخت مشاهداتی در ریاضی، تنها به بیان تسلیمی دردناک بسنده می‌کنند). هر صفحه از این اثر گواه بر دردمندی نویسنده است؛ رنجی که او را مجبور می‌کند تا دندان برهم فشارد. هرچه بیشتر خودداری کند تا درد خویش نهان دارد و هرچه بیشتر آن را در پس شکلکها پنهان کند و با خیالات بیهوده و باطل سرگرمش سازد و، بی آنکه خسته شود، در آرام

کردنش بکوشد، آن درد آشکارتر و جانکاه‌تر می‌شود. در پایان، ناگهان سیر کتاب تغییر می‌کند. به گذشته و به پاریس سال ۱۹۴۴ باز می‌گردد. وقایع نگاری آغاز می‌شود. نویسنده زندان خود را فراموش می‌کند و پیکر تراش از دو پا معلولی را زنده می‌کند که ژولو<sup>۱</sup> نام داشت و در محله مونت‌مارتر<sup>۲</sup> همسایه‌اش بود. و آن‌گاه، همان سلین آشنا و ماهر در پرداخت تصویر و قدرتمند در بیان را بازمی‌بایم، همان‌که نورمانس و قصر به قصر و شمال را خواهد داشت.

۱۰. شمال (Nord) در ۱۹۶۰ منتشر شد. چون زمان آزادی فرانسه نزدیک می‌شد، نویسنده، که هیچ موقعیت خوبی نداشت، مجبور شد همراه همسرش، لیلی، گربه‌اش، به بر<sup>۳</sup>، و دوستی به نام لو ویگان<sup>۴</sup>، که بازیگر بود، به بادن - بادن<sup>۵</sup> در آلمان فرار کند. پس از سوء قصد ناموفق به جان هیتلر، آنها را به برلین فرستادند. در آنجا، به راحتی هتلی پیدا کردند، اما چه هتلی! شبی از هم در رفته و لرزان و نامطمئن که راهروهایش به ورطه‌ای حاصل از سقوط بمب منتهی می‌شود و درهایش باز نمی‌شود؛ حال آنکه جرزهایش دهن باز کرده‌اند. آنجا مشتری دیگری بجز آنها وجود ندارد. مدیر هتل دهقانی از سیبری است که چون می‌بیند سلین در مورد اسکناسهای صدمارکی و لخرجی می‌کند، به آنها چیزی شبیه به قهوه یا چیزی شبیه به شیر و کلم قرمز می‌خوراند. از خانه‌های دیگر آن کوچه چیزی نمانده است جز چند سینه دیوار و چند نما و اینجا و آنجا، طبقه‌ای که به شکل غریبی تعمیر شده و معلق مانده است. سپاه حقیری از پیرمردان و زنان و معلولان، با حرکات کند اما حوصله‌ای حشره‌وار، آوار را زیر و رو می‌کنند. و جلو هر باقی مانده ساختمانی، آجرها و سفالهایی را که از آن کنده شده است روی هم انبار می‌کنند. اما، سلین به زودی متوجه می‌شود که مرد سیبریایی با دزد نگران‌کننده‌ای به نام پرتوریوس<sup>۶</sup> سروسری دارد. پس، راضی می‌شود که به نزد او براتس هاوبولت<sup>۷</sup> پناه برد که آشنای قدیمی است. این نازی خوش رو و فرهیخته و فیلسوف، که ربدو شامبری راحت و رنگین به تن می‌کند، در میان گروه کوچکی پزشک فنلاندی و ماشین‌نویس، در زیرزمینی راحت و وسیع که در میان پارگی تعبیه شده است، زندگی می‌کند. نویسنده و همراهانش، بر اثر

1. Julot

2. Montmartre

3. Péberr

4. Le Vigan

5. Baden-Baden

6. Pretorius

7. Oberatz Hauboldt



غذای عالی و نیمکتهای راحت، اگر هم رنگ رخ را باز نیابند، نیروی رفته را به دست می آورند. به بر در برابر وسوسه سر گذاشتن به کوه و صحرا تسلیم می شود، و لیلی در جستجوی او مقررات منع عبور و مرور را زیر پا می گذارد. او براترس، که از جایگاه اجتماعی رفیعی برخوردار است، این مشکل را حل می کند. برخی از دوشیزگان نیز، تحت تأثیر جذابیت «لاویگ» زیبا قرار می گیرند و به وسوسه بسیار شدیدتری تن می دهند. هاوبولت علاقه مند است که درباره فقدان برخی از بیماریهای ساری، که در گذشته سپاهیان را از پا می انداخت و به ناچار موجب توقف جنگ می شد، با سلین به پرحرفی پردازد. اما، نباید گمان کرد که این آلمانی وزین و شاد، انسان معصومی است. او که استادانه همه جوانب را زیر نظر دارد، مراقب است که تسلط بر اوضاع و احوال را از دست ندهد. مهمانها مزاحم اند. پس جایی برایشان در نظر می گیرد. با احتیاط، در جاده ای ویران شده می راند تا آنها را به کرتسلین<sup>۱</sup> ببرد؛ آبادی کوچکی که تقریباً در صد کیلومتری شمال برلین واقع است. نجیب زادگان آنجا از دوستان هاوبولت اند. پس از آنکه آنها را به سرعت، اما صریحاً، به سلین معرفی کرد و کلید گنجیهای سحرآمیز را (منظور گنجیهای پر از آذوقه) به او داد، تا مزرعه می رود و نسبت به زنی با نام ایزیس شرتس<sup>۲</sup>، آن گونه که شایسته زیبایی اوست، احترامات فائقه به عمل می آورد، و آن گاه، همان گونه انسان دوست و خوش رو و مجهز به بسته های سنگین و مرموز، ناپدید می شود فرانسویان کاملاً فرسوده اند. جا و غذا متعفن است. همه خصمانه یا به چشم شک در آنها می نگرند، و با ترش رویی تحملشان می کنند. با آنها همچون افراد پست رفتار می شود. با فرارسیدن شب، که به سبب مقررات منع عبور و مرور سنگین تر به نظر می آید، موشهای عظیم الجثه ای در کمین آنها نشسته اند. اعصاب لاویگ کم کم متشنج می شود. سلین، که همیشه دچار بی خوابی بوده است، اوضاع را مرور می کند. کمبود معاش روزانه را از کجا تأمین کنند، از کدام خطر احتراز جویند، به چه وسیله فرار کنند؟ دورتر از آنجا، به سمت شمال، دریای بالتیک است و دانمارک. سلین انسانی نگران است. نمی تواند راحت باشد. شب را به سبک و سنگین کردن می گذراند و روز را به لنگ لنگان این ور و آن ور رفتن. بی هیچ وقفه و تعطیلی به جستجو می پردازد و لاویگ را مجبور می کند که به دنبالش برود. دهکده در پهنه حزن آلود و یکنواخت و تیره آن دشت چغندر و زغال سنگ، که از سوم<sup>۳</sup> تا او را گسترده است، شکل می بازد. غازهای پریهاهو و

1. Kränzlin

2. Isis Schertz

3. Somme

مهاجم، در دسته‌های فشرده راه را سد می‌کنند. سلین به فاصله زیادی از آنها راهش را کج می‌کند. زندانیان فرانسوی ناسزا و تهدید نثارش می‌کنند. باز هم راهش را کج می‌کند. آن قدر سماجت نشان می‌دهد تا موفق می‌شود به بقالی برسد. و آنجا لبخندها و اسکناسهای صد مارکی کمک می‌کنند تا یک قرص نان و یک کوزه غسل مصنوعی به دست آورد، اگرچه برگه‌هایش را ضبط کرده‌اند. آن‌گاه تا «تانزال»<sup>۱</sup> پیش می‌رود، آنجا که «بیبلفورشر»<sup>۲</sup>ها (بازرسان وجدان) بالاخره راضی می‌شوند که قابلمه غذایی به او بدهند. هنگام بازگشت راهش را به سمت مزرعه کج می‌کند، زیرا خانواده شرتس، اگر مشغول فال ورق برای هم نباشند، شاید فنجان چایی تعارفش کنند. هیالمار<sup>۳</sup> جنگلبان، که مأمور است وضعیت خطر را اعلام کند، هر لحظه طبل و شیپور را به صدا درمی‌آورد. از آسمانی که نور شدید و دوردست نورافکنها رنگی از شربت رقیق بدان بخشیده است، صدای بمبایی که برلین را درهم می‌کوبند، همچون آیینی ریشخندآمیز، مدام به گوش می‌رسد. با این حال، ریتمایستر<sup>۴</sup>، پیرمرد هشتاد ساله‌ای که صاحب قصر است، با دخترکان لهستانی حرمش بازی می‌کند. در میان خنده‌ها و فریادها، شلاقها به صدا درمی‌آیند. خواهر این شخص مشکوک، شیفته لیلی شده است، و در طول روز، به عشق دیدن رقص او، پیانو می‌زند. وقت غذا، که آش ولرم نجسی می‌دهند، خانم کراتسمول<sup>۵</sup> شروع به غیبت می‌کند یا اینکه دچار بحرانهای عصبی رسوایی آمیز می‌شود و بی‌اختیارش به جایی می‌رسد که به تمثال فورر<sup>۶</sup> (هیتلر) توهین می‌کند، و همین موجب حیرت و اندوه ماچکه<sup>۷</sup> می‌شود که اس. اس. صادق و داروساز محترمی است. این ماچکه پیچاره هر روز پیش از پیش در اداره دهکده‌اش با مشکل روبه‌رو می‌شود. بسیاری اوقات سلین را به گوشه‌ای می‌کشد و خدمات یا الطافی از او تقاضا می‌کند. دیگران نیز همین کار را می‌کنند. زندانیان، ژوزف و لئونارد، که قادر به مقاومت در برابر سیگار و شیشه‌های داخل گنجه نیستند، بر تنفر خود نسبت به کسانی که همکاری می‌کنند فایق می‌آیند. ایزیس شرتس زیبا دکتر سلین را به داروخانه شهرک همسایه می‌فرستد تا برایش لوازم آرایش و نوار بهداشتی و مواد سمی بیارود. البته، سلین از آوردن آخری خودداری می‌کند. طی این سفر، او به زحمت خود را از شر روسپانی

1. "Tanzhalle"

3. Hjalmar

5. Kratzmuhl

7. Matchke

2. "Bibelforscher"

4. Rittmeister

6. Führer

می‌رهاند که به این محل تبعیدشان کرده‌اند، زیرا به مرضی سخت‌تر از طاعون و تیفوس، که هابولت به از میان رفتنشان افسوس می‌خورد، مبتلا شده بودند. متأسفانه زمانی که ریتمایستر با دبدبه و کبکبه برای عقب راندن روسها رفته است، این زیارویان خشمگین گروهی تشکیل می‌دهند و چون کرکس بر دهکده فرو می‌آیند. آن مرد جنگجو نیز به جنگ آنان می‌افتد - جنگ که نه، بدتر از آن! در وضعیت وخیمی او را از مهلکه بیرون می‌آورند. شاید سلین می‌توانست نجاتش دهد، اما کسی مخفیانه تماشای او می‌کند و کسان دیگری نیز کشته می‌شوند. اگرچه این رمان سرشار از تصویر ناموفق‌تر از سفر به انتهای شب است، بی‌شک از پرمایه‌ترین آثار سلین به شمار می‌رود. شمال صراحتی چنان بدیع دارد و چنان وهم‌انگیز است که برده‌ای وسیع می‌نماید. سبک مقطع آن تنشی ایجاد می‌کند که اگر زبان به نهایت دل‌انگیز سلین زوایای آن را ملایم‌تر نمی‌کرد، تحملش مشکل می‌شد. میل به مهمل‌گویی هرگز لطمه‌ای به سیر رمان نمی‌زند. به عکس، با نظم دادن به آن بر تأثیرش می‌افزاید. آن قدر به عیبها و ساده‌نگریهایی که سلین بدانها تمایل داشت ایراد گرفتند که او، سرانجام، موفق شد همه را کاملاً تصحیح کند و، در این اثر، نبوغ حیرت‌انگیز خود را در حکایت کردن باز یابد.

۱۱. سفر به انتهای شب (*Voyage au bout de la nuit*) که در ۱۹۳۲ منتشر شد. این اثر نیز، به گونه‌ی نمایشنامه‌ها یا فیلمهایی که نقش سکوی پرش را برای بازیگر ایفا می‌کنند، از همان ابتدا معرف و تثبیت‌کننده‌ی غولی مقدس شد. اقبال سلین در آن بود که، خصوصاً در زمان نوشتن سفر، از هر آنچه تأثیرگذار است درکی کامل داشت. به محض آنکه شروع به خواندن کتاب کنیم، عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌گیریم. قدرت اثر بیش از کمال آن مؤثر است. حال آنکه، برخلاف آنچه گمان می‌رود، در ادبیات کمال متداول‌تر از قدرت است. بی‌شمارند کتابهایی که خوب نوشته شده، اما ضعیف‌اند. ولی، برای آنکه چهره‌ای درست از سلین به دست دهیم، خوب است اضافه کنیم که او همواره در مورد شکل آثار خود دقت بسیار کرده است. داشتن طبعی خوش برای تأثیر گذاشتن بر خوانندگان کفایت نمی‌کند و بدون هنر، یعنی بدون کوشش، کسی قادر به کسب آن نیست. و بی‌زحمت بسیار، دست یافتن به لحنی چنین ساده و روان، که در این کتاب می‌بینیم، ناممکن است. زبان کتاب شبیه به زبان مکالمات روزمره است، اما در یک نکته فرق اساسی با آن دارد: حال آنکه واژگان فلانی آمیخته با ابتدالی دلسردکننده است، کلام سلین از پرمایگی نشاط‌انگیز و بدیعی برخوردار است.

فردینان باردامو<sup>۱</sup>، همزاد نویسنده، زندگی خود را حکایت می‌کند و هرزه‌گردیهایش را به تصویر می‌کشد و به توصیف لغزشهای پیاپی خویش می‌پردازد. زمانی که با او آشنا می‌شویم، بیست سال دارد. سال ۱۹۱۴ است. ابتدای اوت ۱۹۱۴، مرد جوان، سرشار از وجد و حال، زندگی منظمی در پیش می‌گیرد. اما، چیزی نمی‌گذرد که ایمان خود را و، همراه آن، همه شادابی و جوانی را نیز از دست می‌دهد. چند ماه جنگ تحمیلی بر جسم و روح او اثر می‌گذارد. گویی که حماقت و بدسرشتی انسانها چشمانش را خیره ساخته است، و دیگر هرگز برایش نادیده نمی‌ماند. چنین پیش‌درآمدی در رمانهای سلین نکته‌ای پر معنی است. چنانچه، پس از خواندن رمانهای مهم او، دوباره سفر را ورق بزنیم، بی‌درنگ متوجه می‌شویم که، در واقع، همه چیز همان‌جا آغاز شد؛ در همان جاده‌ای که دو آلمانی تیراندازی می‌کردند و فردینان جوان پشت درختی پنهان شده و گذاشته بود تا سرهنگ فرمانده‌اش دستها را تکان دهد و اشاره کند و بیهوده، همان‌گونه که آموخته بود، به همه چیز کار داشته باشد و ناگهان از پا درآید؛ زیرا خمپاره‌ای برجهد از اعماق دشت، در زیر وزش بادی شدید، شکمش را سوراخ کرده بود؛ همان دشتی که نویسنده، در مقام پارسی واقعی، حتی در زمان صلح نیز همواره آن را غم‌انگیز می‌یافت، دشتی «با گودالهای پر گل و لای تمام ناشدنی و خانه‌هایی که هرگز کسی در آن نیست و جاده‌هایی که به جایی راه نمی‌برد». آموزش قهرمانانه فردینان یک‌باره از هم پاشید و دیگر کاری بجز فرار برایش نماند. به خطر انداختن زندگی قابل قبول است، اما به این شرط که انگیزه‌ای باشد. بد یا خوب، به هر حال انگیزه‌ای باشد. فردینان هرگز خود را، آن‌گونه که در جنگ، بیهوده نیافته بود. جنگ جای او نیست، اما مجبور به ماندن است. حتی بخت آن را ندارد که با یک آلمانی روبه‌رو شود و اسیرش کنند. کارش به بیمارستان می‌کشد. کارش به نیمه‌دیوانگی می‌کشد. سرانجام معافش می‌کنند. به اعماق افریقا می‌رود تا میان خود و آن دنیای نفرت‌انگیز، تا جایی که ممکن است، هزاران کیلومتر فاصله بیندازد. پس از چندی ول‌گشتن در بندر، به مناطق دورافتاده اعزام می‌شود. حاصل آن، توصیفی بدیع و وهم‌انگیز از زندگی در مستعمرات است. اگرچه سلین کامرون را به خوبی پاریس نمی‌شناسد، و اگرچه این امر در نوشته او آشکار است، باز هم بیان مطلب مهیج است؛ زیرا سلین آن هنر را دارد که دیده‌هایش را، هر قدر هم که کم باشد، به نمایش درآورد. برای توفیق در چنین کاری، آن قدر همه چیز را بزرگ می‌کند که حال و هوایی خاص می‌آفریند؛ حال و هوایی میان کابوس و نمایش وحشت. به بیانی مختصر و تعصب‌آمیز،

Céline  
Mort à crédit



folio

ضربات سختی بر حساسیت خواننده وارد می‌آورد. شاید در دورانی که مردم طبعی بیش از حد ظریف دارند، این بیان محرک است، بیدار می‌کند، تکان می‌دهد. چون غالباً مجذوب می‌شویم، یک بار هم دلمان می‌خواهد مورد تجاوز قرار گیریم. اما، فردینان مدت زیادی در آفریقا دوام نمی‌آورد. چون از تبه‌های گوناگون آنجا وحشت‌زده است، کثیسی او را به ناخدای یک کشتی تجارتنی می‌فروشد. تا امریکا پارو می‌زند و مخفیانه از کشتی پیاده می‌شود. در کارخانه فورده به کار در خط تولید زنجیره‌ای می‌پردازد. با زنی روسپی به نام مولی<sup>۱</sup> آشنا می‌شود و بسیار زود «احساس اعتماد خاصی که در موجودات نگران جای عشق را پر می‌کند» نسبت به او پیدا می‌کند. این مولی، برخلاف زنان دیگری که شناخته است و سلین بی‌رحمانه خودخواهی‌شان را متذکر می‌شود، هیچ چشمداشتی ندارد. به سخن فردینان گوش می‌دهد. می‌کوشد او را درک کند. دلش می‌خواهد که او را یاری دهد. فردینان از این وضع استفاده می‌کند و دیگر به نزد فورده باز نمی‌گردد تا تن خود را به این ور و آن ور بکشد و وسواسهایش را نشخوار کند. اما، این هم دیری نمی‌پایند. همان طور که آمده است می‌رود. چون بیش از اندازه به شکلی از سستی عادت کرده است، نمی‌تواند حتی با زندگی راحت‌تری از آنچه تاکنون گذرانده بود بسازد. قدرت روزمرگی تا به این حد است. «انسان به سرعت و به شکلی برگشت‌ناپذیر پیر می‌شود... و چون عادت می‌کند که، به رغم میل خود، بدبختی‌اش را دوست بدارد، متوجه این پیری می‌شود.» شاید هم سلین به غم غربت مبتلا شده است. چون به پاریس باز می‌گردد. در ضمن کار کردن، به تحصیل پزشکی می‌پردازد و، پس از دریافت مدرک، در «لاگرن - رانسی»<sup>۲</sup>، حومه پاریس، مستقر می‌شود. از آنجایی که بسیار دلسوز است، زندگی متوسطی را می‌گذراند و به زحمت امرار معاش می‌کند. بی‌شک چون در این مورد با همسایه‌ها وجه مشترک دارد، آنها را می‌فهمد و چنین خوب توصیفشان می‌کند. سلین به نوشتن زبان مردم ساده اکتفا نمی‌کند، بلکه با آنها ذهنیتی مشترک دارد. شخصیت‌های محبوبش در آن دوران مغازه‌دار، کارمند جزء، دارندگان عایدی ناچیز و سرایدارند. سلین این افراد را به شکلی چنان عمیق و معجزه‌آسا واقعی نشان داده است که جامعه‌شناسان آینده می‌توانند برای شناختن آنها به خواندن این اثر بسنده کنند. بهای چنین مدرکی فزون از قدر است؛ مدرکی که، در عین حال، برای انسانها، به طور اعم، و برای طبقه مورد نظر، به طور اخص، بسیار طاقت‌فرساست. سلین با اغماض کاملاً بیگانه است. و هنر توهم در سر پروراندن را نمی‌شناسد. چشمانش

1. Molly

2. La Garenne-Rancy

باروت را جذب نمی‌کند و به سان آفریده‌اش فردینان، که غالباً ضعیف است اما هرگز فریب نمی‌خورد، با بویایی اشتباه‌ناپذیری لثامت و حسابگری خودخواهانه و خست و حيله‌گری را درمی‌یابد. در جستجوی جامه‌چرکین به همه جا سر می‌کشد، آن را کشف می‌کند و می‌نماید. اگرچه حقایق ناپسند را با صراحت پیش رویمان می‌گذارد، هرگز نفرت‌انگیز یا تحمل‌ناپذیر نیست؛ و این برخلاف چیزی است که گاهی از سرمنزه‌طلبی، یا به هر دلیل دیگری، به ناحق درباره‌ی سلین گفته‌اند. مهربانی و انسانیتش او را از خطر دامی می‌رهاند که بدبینی توأم با کج خلقی ممکن بود در آن گرفتارش کند. ناراحت می‌شود، گلایه سر می‌دهد، مانند کسانی که زنده پوست از تنشان می‌کنند فریاد می‌کنند، اما همه اینها ناتوانی او را در پنهان داشتن عاطفه‌ای سرخورده و علاقه‌ای تقریباً فیزیکی به موجودات بیشتر می‌کند. از بی‌توجهی پرتبختر قاضیها و تفرعن فیلسوفان خبری نیست که، فرورفته در نرم‌ترین کنج برج عاجی انباشته از کتاب، کیفرخواستهای پراعتباری را که به کار خداوند و داوری واپسین می‌خورد، به عباراتی سرد صیقل می‌دهند. نه! خون او از همان رده خون هانروی‌ها و روپسون‌هاست. عرقش طعم بهتری ندارد. رؤیای آنها در مورد زندگی کوچک و آرام، رؤیای او نیز هست. نه‌تنها توانا، بلکه سرشار از مهر است. در برابر این مردمان، البته مهرش را پنهان می‌دارد تا آرامش خود را حفظ کند. در برابر زنها، از بروز این مهر جلوگیری می‌کند، زیرا آنها، بجز مولی، در نظر او هزینه‌های بیهوده و خشنی‌اند که فقط زیبایی و نیروی حیاتشان را دوست می‌دارد؛ حسنهایی که فقط نوعی رفاقت نسبتاً حیوانی در او ایجاد می‌کند. اما، همین که مطمئن می‌شود که از توجه او بهره‌برداری نمی‌کنند، بیش از پیش خود را به دست رویدادها می‌سپارد. چون معصومیت مطلق را نمی‌یابد، به معصومیت نسبی کودکان و حیوانات دل می‌بندد. و حاصل آن، صفحاتی ناب و تکان‌دهنده است؛ به طور مثال، آنجا که کوششهای بیهوده و پرتنهابش را برای نجات پیر کوچک از چنگال مرگ نقل می‌کند. و چه ناب و زیباست هیجانش آن‌گاه که به مناسبتی از رودخانه و کشتیها و موسیقی سخن می‌گوید. این چیزهای روان و لطیف نیرویی مقاومت‌ناپذیر دارند؛ و درست همین‌است که حرمان‌زده‌ترین جانها را به رؤیا می‌کشاند. سلین هرگز به پیچیدگی توجه ندارد، بلکه متوجه سادگی است. تعداد زیادی از کسانی که با نویسندگانی چون

پروست<sup>۱</sup> و جویس<sup>۲</sup> و موزیل<sup>۳</sup> و بسیاری دیگر کاملاً بیگانه‌اند، سفر را خوانده‌اند و هرگز آن را فراموش نخواهند کرد. زیرا با لذت بسیار خود را در آن یافته‌اند. این کتاب، که به شکلی شگفت‌انگیز طبیعی است، برای همه گونه مردمان نوشته شده است. از یکنواختی زندگیها و شهرها سخن می‌گوید، اما با حرارت بسیار. بندهای کوتاه تقریباً خنثی، کوچه حقیقی از حومه را به شعری بی‌پایان می‌آراید. چند واژه و چند نکته جزئی کافی است تا آنها را به یک نظر ضبط کنیم؛ آن‌گاه همه چیز به ارتعاش درمی‌آید، به رقص درمی‌آید و انسان را حیرت‌زده می‌کند و دل‌زده می‌شود و در خود فرو می‌رود و باز، به رغم خویش، سر و جان می‌دهد. بی‌درپی اختیار از کف رها می‌کند. متأثر می‌شود، درمانده می‌شود. حالش سرجا می‌آید و بار دیگر، سرشار از خشم، اینجا و آنجا پا می‌کشد و ما را نیز به دنبال خود می‌کشاند. به سرش می‌زند و، سرانجام، سوراخی‌اش را در حومه ترک می‌کند و پس از ماجراهایی، در گوشه حومه‌ای دیگر، مدیریت آسایشگاهی را به عهده می‌گیرد. این مناظر نامشخص، که نه شهر است و نه روستا، مناسب روح منززل اوست. روبنسون نامی، که سلین همواره چون سایه‌ای ناسالم در پی خود روان می‌دید، احمقانه می‌میرد. به اداره پلیس می‌رود، بعد هم به کافه‌ای سر می‌زند. تعریف می‌کند. می‌نوشد. خسته می‌شود. خواب به سراغش می‌آید. آن‌گاه صبحی رنگ پریده می‌دمد و در دوردست کشتی یدک کشی سوت می‌زند.

۱۲. مرگ قسطی (*Mort à crédit*). در این رمان عظیم که در ۱۹۳۶ منتشر شد، لوئی فردینان سلین<sup>۴</sup> (نام مستعار لوئی فردینان دتوش<sup>۵</sup>، ۱۸۹۴ - ۱۹۶۱)، نویسنده فرانسوی، با خشمی سنجیده و قدرتی کم‌نظیر، کودکی خود را که همنشین فقر بود حکایت می‌کند. یکی از برترین شایستگی‌های سلین توانایی‌اش در ملموس ساختن سنگینی فقر است؛ فقری که بهره‌برداری از آن در ادبیات کاری است بس دشوار، زیرا که فقر فاقد درخشش تند و فاجعه‌آمیز سیه‌روزی است، زیرا که فقر غم‌انگیز و مبتذل و روزمره و تقریباً جهانی است. فقر، چه از نظر مضمون، چه حال و هوا، چه مناظر، عنصر اساسی آثار سلین است. در آثار سلین همه فقیرند، همان‌گونه که در آثار شانوریان<sup>۶</sup> همه رمانتیک‌اند. ابتدا پدر و مادرش و سپس کارفرمایانش بی‌امان درگیر این مشغولیت پیش‌پا افتاده‌اند؛ اینکه

1. Proust

2. Joyce

3. Musil

4. Louis Ferdinand Céline

5. Destouches

6. Chateaubriand



چگونه با عایدی مختصر بسازند. برای پدر و مادر سلین تنها یک راه وجود دارد: از خود گذشتگی. مادرش کوششی جانگاہ می‌کند تا داتل و گیپور و میزهای گرد کوچک و هر جور خرت و پرت بفروشد. پدرش، که کارمند آتش‌نشانی کوکسینل<sup>۱</sup> است، از آزار رئیس قسمت رنج می‌برد. تنها مادر بزرگش کارولین<sup>۲</sup> می‌توانست گلیم خود را از آب بیرون کشد، کرایه اتاقهایش را می‌گرفت، و مستأجرها هر قدر سوراخ مستراح را می‌بستند تا موردی برای شکایت پیش آید، او سوراخ را باز می‌کرد. اما یک روز ژانویه، همین طور که مشغول ور رفتن با آب سرد بود، به ذات‌الریه مبتلا شد و به شایستگی مرد. بله، به شایستگی. سلین بی‌دلیل کسی را مفتضح نمی‌کند. نه اینکه دل‌رحم باشد، اما بی‌انصاف نیست. البته هیچ چیز از نظرش دور نمی‌ماند، هیچ چیز را فراموش نمی‌کند و هر وقت می‌خواهد خوشامدی بگوید، خودداری بسیاری نشان می‌دهد. ترتیبی می‌دهد که خواننده خود آن را حس کند، و به همین راضی است. پدر و مادرش از این خودداری، که شیوه او در ستایش است، بهره‌ای ندارند. در مورد آنها حتی کاملاً بی‌رحمانه عمل می‌کند. سلین می‌گوید که مادر بزرگ آنها را تحقیر می‌کرد. او خود نیز در این احساس شریک است. پدر و مادرش درست عمل نمی‌کنند. سفر رقت‌بارشان به انگلستان نمونه‌ای از هزار مورد است. می‌ماند شرح دیدار از همسایه‌های گذر، زیرا به راستی هم آنها در گذری - سمت اداره بورس - زندگی می‌کنند: محلی متمغن و بدون هوا و نور و آفتاب؛ محلی غنی از نظر همسایه، اما کاملاً ناخوشایند از نظر حسادتهای حقیر و بدگویها. وای که پدر در داستان سازی چقدر قوی است! در حرف زدن کسی به گردش نمی‌رسد. شنوندگان را گیج می‌کند، مسحورشان می‌کند، شگفت‌زده‌شان می‌کند. انگلستان را هم که دیگر می‌شناسد. ازش هر سؤالی می‌خواهید بکنید. محال است وابماند. پسر بچه در کنار این آدمهای بی‌پول و بی‌پندار بزرگ می‌شود، بی‌آنکه درکش کنند. سیلی می‌زنند، باز هم سیلی می‌زنند، و قششان را به گوش کردن حرفهای او تلف نمی‌کنند. به کمترین خطایی، پدر و مادر پسرک تصور می‌کنند با گناهی پلید روبه‌رو شده‌اند. از هم‌اکنون پسرشان را پای سکوی اعدام می‌بینند. سرانجام، امتحان نهایی دوره ابتدایی فرامی‌رسد. این پسرۀ بی‌سر و پا بالاخره گواهی‌نامه‌اش را می‌گیرد یا نه؟ آه، عجب ترسی! چروکیده می‌شوند، کبود می‌شوند. آخ! ولی گواهی‌نامه‌اش را گرفته! گرفته! حالا دیگر شاید بشود چیزی ازش درآورد. جایی به کارش گماشت. اما اول باید لباس خوب به تنش کرد. فردینان نوجوان، سراپا آراسته، قدم به زندگی می‌گذارد، یعنی

1. Coccinelle

2. Caroline

به یک پارچه فروشی. دیگر دستمزدش را به خانه خواهد آورد. دیگر سربار نخواهد بود. افسوس که این وضع دیری نمی‌یاید. پسر یا جای پدرم یگذارد. او هم با آزار رئیس قسمت، که سخت‌گیری نفرت‌انگیزی دارد، درگیر می‌شود. به فردینان تهمت می‌زنند و می‌اندازندش بیرون. آه، پسرۀ بی سر و پا! چه بدیاری! چه بدبختی! چه زجری! باید همه چیز را از سر گرفت. دوباره لباس به تنش کرد. دوباره معرفی‌اش کرد. دوباره جایی به کارش گماشت. این بار از رئیس قسمت خبری نیست. این بار با او مدارا می‌کنند. به هر حال، یک جوروی خودشان را حفظ می‌کنند. طرف‌کننده کار است. با این حال، پسر آنجا هم چندان دوام نمی‌آورد. به دزدی متهمش می‌کنند. به ناحق. انسان برای انسان مثل گرگ است. فردینان کم‌کم این را درمی‌یابد. و هرگز فراموش نمی‌کند. هنگامی که امکان می‌یابد به کمک عمو ادوار<sup>۱</sup> در انگلستان به آموختن زبان انگلیسی بپردازد، دیگر بچه نیست؛ تجربه‌چندی در پی دارد و از این تجربه حکمتی برای خود کسب کرده است. در کالج مینول<sup>۲</sup>، تصمیم می‌گیرد در برابر همه تلاشهایی که صورت می‌گیرد تا زبان آن سرزمین را به او بیاموزند راسخانه مقاومت کند. و در این کار پافشاری به خرج می‌دهد. به این ترتیب، دست از سرش برخواهند داشت. در واقع هم، دست از سرش برمی‌دارند. مؤسسۀ جدیدتری با این کالج به رقابت برمی‌خیزد و همه شاگردان، یکی پس از دیگری، آنجا را ول می‌کنند. بنابراین، از مخالفت کردن با او و ناراحت کردنش پرهیز می‌شود. نکند که او هم چمدانش را ببندد! پس همان طور که هست قبولش دارند. بعد از عید فصح، فقط دو شاگرد باقی می‌ماند. ابله‌ی به نام ژونگکیند<sup>۳</sup> و فردینان. فردینان روزها آن ابله را به گردش می‌برد. به این‌ور و آن‌ور می‌رود. رفت و آمد کشتیها را بر رود تماشا می‌کند. از این جور زندگی خوشش می‌آید. بزرگ می‌شود، قوی می‌شود. حداقل این هم خودش بد نیست. اما بهترین چیزها را پایانی هست. پیغامی که از آن می‌ترسید، پیغام مقدر، می‌رسد. باید به خانه برگردد. پادو جوان نمونه، با ادب و درستکار و متواضع و کاری، به درد هر کاری می‌خورد. در مورد دستمزد هم متواضع نیست. اما هیچ یک از این تلاشهای تحسین‌انگیز فایده‌ای ندارد. همه جا پر است. افسرده و دل‌زده، از نیمکتی به نیمکت دیگر پرسه می‌زند، گرما و تشنگی آزارش می‌دهد. شبی، چون دیر به خانه می‌آید، پدرش شروع به داد و فریاد می‌کند. این صد هزارمین بار است. جام لبریز شده است. خشمی کور آن نوجوان را از خود به در

1. Edouard

2. Meanwell

3. Jongkind

می‌کند. زنجیر می‌گسلد. پدر را به شدت می‌زند، خفه می‌کند، له می‌کند. بالاخره، همسایه‌ها مهارش می‌کنند و پشت در بسته نگاهش می‌دارند. جای هیولا توی سوراخ است. پدر کاملاً نمی‌میرد. به لطف خدا، انسان موجود سرسختی است. باز هم به لطف خدا، مردمان بافهم هم وجود دارند. بار دیگر مشیت خداوندی در وجود عمو ادوار به کمکش می‌آید و مسئولیت پسر عاصی را به عهده می‌گیرد. کتاب را می‌شد همین جا به پایان برد. نه اینکه باقی آن بد باشد، به عکس. ادامه داستان نیز، مانند ابتدای آن، پر محتوا و سرگرم‌کننده، بدیع و غم‌انگیز، و انسانی است، اما غیر منطقی‌تر است. گاهی این حس در انسان ایجاد می‌شود که نویسنده بیش از حد خود را به دست تخیل و هیجان سپرده است. کورتیال دِ پرر، کارفرمای تازه فردینان، یکی از آن چهره‌هایی است که مایه افتخار نویسندگان آفریننده خویش‌اند. وقار و نیروی حیات و حضور، یعنی همه خصوصیات یک شخصیت خوب رمان، در او جمع است. کورتیال دارای نیروی خلاق است که متأسفانه در کمتر کسی یافت می‌شود. خود به تنهایی، چنین شکوفیده، داستان مشکلاتش، جسارت‌هایش، دیوانگی‌هایش، بدبختی‌هایش و سقوطش، برای کتابی مستقل کافی بود و شاید هم بهتر بود که به طور مستقل انتشار می‌یافت. چنین کتابی لذت‌بخش می‌بود. کیفیت استثنایی بخش‌های خانوادگی به داستان کورتیال لطمه می‌زند. سلین، در بخش نخست اثر، با تسلطی شگفت‌انگیز به یکی از بزرگ‌ترین و مهیج‌ترین موضوعها پرداخته است: موضوع تربیت. این بخش به قدرت سفر به انتهای شب است؛ به همان قدرت ضربه وارد می‌کند و به همان دقت به هدف می‌زند. این تند و تیزی دردآور را سلین دیگر باز نخواهد یافت. همانی که از او بهترین رمان‌نویس نسل خود را می‌ساخت و، بدون آن، پراستعدادترین نویسنده باقی خواهد ماند.

